



سه، نگاه به،
خیزش انقلابی مردم:

خطاها، نامها، تصویبها

مراد فرهادپور، جواد گنجی، صالح نجفی

تزیازدهم



سه نگاه به خیزش انقلابی مردم ایران:

خطاها، نامها، تصویرها

مراد فرهادپور، جواد گنجی، صالح نجفی

یک

جنبش رهایی‌بخش مردم ایران و در پی آن تحول تاریخی و سیاسی این سرزمین وارد مرحله جدیدی شده است. مردم ایران نشان داده‌اند که نه فقط در خاورمیانه و کشورهای مسلمان‌نشین، بلکه شاید حتی در کل جهان سوم پیشتر و بیشتر از سایر مردمان در جهت رهایی از سلطه پا به عرصه تاریخ و سیاست نهاده‌اند و از این لحاظ شاید بتوان ایران را فرانسه خاورمیانه نامید. از انقلاب ضد استبدادی مشروطیت در سال‌های اول قرن بیستم تا جنبش ملی‌شدن نفت در مقام اولین چالش علیه غارت امپریالیستی منابع و ثروت‌های ممالک فقیر تا انقلاب ۵۷ علیه استبداد سلطنتی و پس از آن چهل سال مبارزه و خیزش علیه استبداد دینی و ازدست رفتن ثمرات انقلاب. به دلایل بسیار، این متن جای مناسبی برای ارزیابی تحلیلی جامع از وضعیت و مهم‌تر از آن پرداختن به راهکارها یا تاکتیک‌های مختلف مبارزه نیست. با این حال ضروری است، حتی اگر شده به صورتی فشرده، تصویری از اوضاع ترسیم کنیم.

از دو پیش‌شرط کلاسیک وجود شرایط انقلابی، یعنی ناتوانی حاکمان از ادامه فرمانروایی و سرپیچی اکثریت جامعه از فرمانبری، فقط دومی به صورتی کمابیش کامل تحقق یافته است. نتیجه بی‌واسطه این امر ادامه کشمکش و تداوم آن در عرصه‌های زمانی و مکانی است، زیرا نه قدرت مردم در حدی بروز یافته است که ریشه‌کنی بنیانی ممکن باشد و نه حاکمان قادرند، هم‌چون دفعات قبل، برگشودگی وضعیت غلبه کنند و خیزش مردمی را به ته برسانند. و البته این نکته آخر اهمیتی بسیار دارد زیرا گواهی است بر تداوم جنبشی که، با توجه به همه بن‌بست‌های ساختاری پیش روی نظام، باید آن را آغاز پایان نامید. نکته استراتژیک دیگری که باید به این تصویر افزود این واقعیت است که در کنار فرسایشی و

طولانی مدت شدن فرایند مقاومت و مبارزه، نقطه عطف یا پیچشی که باید بدان امید بست چیزی نیست جز بروز شکاف یا ترکی در جبهه مقابل یا همان «قدم اول عقب نشینی» و به وجود آمدن فضایی باز برای تحقق شکل‌های جدید مبارزه تشکل یافته‌تر و وسیع‌تر.

با این حال صرف تعمق در مفهوم سیاست رهایی‌بخش و مردمی و مشخص ساختن تعیین‌های اصلی آن و هم‌چنین رجوع به جنبش‌ها و مبارزات قبلی و دستاورهای آن‌ها، خود می‌تواند راه دیگری برای روشن ساختن پیچیدگی‌ها و ابعاد گوناگون وضعیت کنونی باشد. به واقع، هر جنبشی که بتواند پیروز شود و سزاوار پیروزی باشد نه فقط نظریه و استراتژی و تاکتیک خاص خود بلکه مهم‌تر از آن سوژه جمعی یا مردم خود را همراه با شکل‌های گوناگون رهبری و تشکل‌یابی می‌آفریند. سیاست در مقام رخدادی که دسترسی به آینده و تغییر آن را ممکن می‌سازد، حتی گذشته و مبارزات ناکام قبلی را نیز از نوزنده و رستگار می‌کند. فقط کافی است بنگریم چگونه طی همین چند هفته گذشته بدبینی و کراهت بسیاری از افراد، به‌ویژه جوانان، نسبت به مفهوم انقلاب و واقعیت تاریخی انقلاب ۵۷ جای خود را به شیفتگی و دفاع از انقلاب داده است. رخداد سیاست در مقام امکان ناب تغییر هر چیز و هر کس، غلبه بر همه مرکزگشی‌ها و تعصب‌ها و هویت‌گرایی‌ها و ظهور و بروز آنی حقیقت و عدالت در مقام امر کلی را میسر می‌سازد.

همان‌طور که پیشتر نیز در این سایت گفته شده است مساله زنان و انقیاد نیمی از جمعیت به استبداد دینی در قالب حجاب اجباری گره‌گام کلیدی انسداد سوژه رهایی‌بخش انقلاب و ساختن دولت متمرکز استبدادی بوده است و در این مقام پاشنه آشیل وضعیتی بوده است که در آن انقیاد فوری و فوقی زنان راه را برای تحمیل سلطه بر کل جامعه هموار کرد. اما نکته اصلی در اینجا نقش ساختاری مساله زنان است نه هویت زنانه سوژه‌های مبارز. اطلاق عنوان انقلاب فمینیستی به این جنبش هویت زنانه را به جوهر ازپیش‌تعیین‌شده تحول تاریخی بدل می‌کند، حال آنکه این رخداد سیاسی و فراز و نشیب‌های حادث آن است که به ناگهان نوعی اتصالی میان ساختار انتزاعی وضعیت و حوادث و وقایع کف خیابان ایجاد می‌کند. بدینسان است که کشته شدن ژینا/مهسا امینی در شرایطی که هیچ‌یک از ما حتی تصورش را هم نمی‌کردیم فاز جدیدی در جنبش مردم آفرید که مهم‌ترین وجه آن سراسری و کلی‌بودنش است. به لطف همین فاز جدید است که انبوهی از تعصبات و بدبینی‌های قومی و مذهبی (که ترفندهای ایدیولوژیک حاکمان بدان‌ها دامن می‌زند) و فرقه‌گرایی‌ها و کوتاه‌نظری‌های محفلی، با یک ضربه به حاشیه رانده شده‌اند.

این وجه کلی و همگانی حقیقت سیاست مردمی توانست با اتکا بر نقطه کلیدی و ساختاری مساله زنان به ناگهان دهها مساله و ساختار انتزاعی دیگر، از ستم مضاعف بر اقلیت‌های قومی و مذهبی تا هارترین شکل‌های استثمار طبقاتی کارگران و اقشار میانه، را به هم پیوند زند و خشم و استیصال ناشی از همه این مسایل حل نشده نظام سلطه و سرکوب را در قالب جنبشی سراسری بیرون بریزد. شاید بهترین نمونه قدرت دگرگون‌ساز این رخداد سیاسی را بتوان در تظاهرات صد هزار نفره برلین دید، جایی که پس از دهه‌ها سوءظن و بدبینی و نومیدی و غرق‌شدن در انواع حقارت‌های روانی شخصی و انزوای فردی و فرقه‌ای، ایرانیان به‌رغم همه تفاوت‌ها و مرکزکشی‌ها گرد هم آمدند و رسانه‌ها و مردم سیاست‌زدوده اروپا را نیز شگفت‌زده کردند. ولی شاید مهمترین نکته در این نمونه از کلی‌گرایی سیاست، عیان شدن بی‌اهمیتی و بی‌ربطی و فرعی و جزئی بودن نام‌های پر سر و صدای عرصه شبکه‌های مجازی بود. نه از شاهزاده و پدربزرگش خبری بود و نه از مجاهدین خلق و اصلاح‌طلبان و احزاب خودساخته خارج‌نشین. نقش اتفاقی فلان فعال مدنی و انجمن خانواده‌های هواپیمای اوکراینی به خوبی اثبات می‌کند که ما با شرایط بالقوه و خلاء سیاسی خاصی روبه‌رو بودیم که هر عامل و سوژه دیگری هم می‌توانست آن را پر کند. و همین نکته است که ما را به یکی از مضمون‌های این نوشته می‌رساند، یعنی مقاله امید مهرگان درباره کشف توطئه‌های پنهان نهفته در پس این گردهمایی.

عجیب است که مهرگان به عنوان کسی که زندگی و تجربه‌اش آمیخته به کنش و تفکر سیاسی رادیکال بوده است با ژستی شبه-ژورنالیستی و در مقام کارشناس صنعت لابی‌گری، در میانه این کارزار به جستجوی اینترنتی برای کشف توطئه فردی به نام اسماعیلیون پردازد که خودش مدعی هیچ نقش سیاسی و مقام و منصبی نیست؛ و تازه این کار را نیز – چنانکه علی کربلائی نشان داده است – با خطا و ناشیگری یا شاید حتی سوءنیت انجام دهد. بی‌شک بهتر می‌بود اگر او وقت و انرژی‌اش را صرف مقابله با چرندگویی‌های آن لندن نشین خودفروشی می‌کرد که به‌رغم غرق‌شدن تمام‌عیار در کاسه‌لیسی هنوز جرات سفرکردن به ایران را نیز ندارد، چه رسد به ماندن و زیستن در اینجا. همان فرد از همه‌جا مانده و رانده‌ای که بنا به سوابقش می‌توان او را روان پریش-سادیست-ضد زنی نامید که اکنون در هیأت «پژوهشگر فلسفه» (آنها بدون دکترا) برای همگان درباره سیاست بین‌الملل دُرافشانی می‌کند و در گفتگو با کانال دو تلویزیون ایران خواستار آن می‌شود که به عنوان بسیجی بی‌ریش در قبال خدماتش جایگاه سزاواری بر سر سفره حاکمان بیابد. او به‌رغم ژست‌های بدبینانه و روشن‌فکر‌مآبش نسبت به جهان موجود بر این واقعیت بدیعی سرپوش می‌نهد که از قضا اکثر جنگ‌ها و

چالش‌های این جهان نتیجه مقابله شر با شر است نه خیر با شر. و در روزگار ما توجیه شرارت‌های یک قدرت حاکم با رجوع به جنایات قدرتی دیگر نه فقط غیراخلاقی بلکه عین بلاهت است. این «آمریکاستیز دوآتشه»، گذشته از مزه‌پرانی درباره کشته‌شدن فلان جوان سیاه‌پوست در فلان کلانتری لندن، به‌درستی به دخالت‌ها و تجاوزهای نظامی و اشغالگری آمریکا و غرب در آسیا و آفریقا و... اشاره می‌کند. ولی از سر نادانی، و شاید هم آگاهانه، بر دو حقیقت مهم سرپوش می‌گذارد. نخست آنکه تجاوزهای نظامی و دخالت‌های غرب در خاورمیانه، صرف‌نظر از صدها هزار کشته و میلیون‌ها بی‌خانمان و نابودی کل زیرساخت‌های کشورهای مثل سوریه، یک نفع اساسی هم داشته است که از قضا در همه جا سهم حکومت ایران بوده است. تجاوز اسرائیل به لبنان نهایتاً به ظهور حزب‌الله لبنان منجر شد، تجاوز ایادی آمریکا، امارات و عربستان به یمن، جنبش حوثی‌ها را به وجود آورد و تقویت کرد، و البته نتیجه حمله آمریکا به عراق و دخالت‌های غرب در سوریه نیز نفوذ تمام‌عیار حکومت ایران بوده است. به عبارت دیگر، دخالت‌های غرب با سقوط دولت و متزلزل‌ساختن جامعه اجازه داده است تا اقلیت‌های شیعی در همه کشورهای به نیروهای نیابتی ایران بدل شوند و از این‌رو هیچ‌کس بیش از جمهوری اسلامی از این فجایع و جنایات «امپریالیستی» منتفع نشده است. نکته دوم که مهم‌تر نیز هست آنست که متقابلاً حیات و کنش سیاسی حکومت ایران در مقام یک حکومت منزوی به واقع مؤلفه مهمی در شکل‌دهی به استثنای وضعیت حاکم بوده است، یعنی همان اسلام سیاسی که پس از فروپاشی مفتضحانه اردوگاه شوروی و پایان جنگ سرد جانشین کمونیسم در مقام دشمن اصلی شد. ایران در مقام استثنای برساننده وضعیت، قاعده اصلی حاکم بر وضعیت، یعنی همان «جنگ علیه ترور»، را امکان‌پذیر ساخت و تأیید کرد. نظام جمهوری اسلامی در کنار وحشی‌گری‌های القاعده و داعش در غرب یکی از عوامل اصلی‌ای بود که به آمریکا اجازه داد تا در پایان جنگ سرد و شروع عصر نئولیبرالیسم تاجری-ریگانی --- یعنی در وضعیتی که تحقق شوک اقتصادی مستلزم برجسته شدن امور فرهنگی هم‌چون مساله مهاجران و امنیت و ترور است --- هژمونی و سلطه خود را برای بیش از چهار دهه ادامه داده و تضمین کند. هژمونی تمام‌عیار «جنگ علیه ترور»، که مبنای اصلی همه آن دخالت‌ها و فجایع سرمایه‌داری جهانی و امپراتوری آمریکا است، آنجا عیان می‌شود که می‌بینیم حتی دشمنان و رقیبان غرب، نظیر روسیه و چین نیز، برای کشتار چچن‌ها و اویغورها دقیقاً به‌همین «جنگ علیه ترور» متوسل شده‌اند. تقویت رژیم نژادپرست اسرائیل و افزایش قدرت مانور آن در سطح جهانی و هم‌چنین گرایش روزافزون مردم اسرائیل به راست افراطی نیز یکی دیگر از دستاوردهای جمهوری اسلامی بوده است. در واقع، به‌راحتی می‌توان دید که در این رویارویی شر با شر، یا شیطان بزرگ با محور شرارت، قربانی اصلی

همان مردمان بدبخت کشورهای خاورمیانه‌اند. و اگرچه بر اساس این قاعده فراگیر سیاسی که در هر نزاعی مسئولیت نهایی به گردن کسانی است که اصل بازی را هدایت می‌کنند و قدرت تغییر آن را دارند - یا در مثال‌های فوق، همان آمریکا و اسرائیل - اما این امر به هیچ‌وجه سودجستن هر دو طرف نزاع از ادامه وضع موجود را منتفی نمی‌کند.

باید گفت قصد از این حاشیه‌روی نسبتاً طولانی به هیچ‌وجه ایجاد نوعی مقایسه ضمنی نبوده و نیست. صرف یک نگاه کوتاه به سابقه مهرگان در کنش و تفکر سیاسی کافی است تا هر مقایسه‌ای از این دست بی‌اعتبار و بی‌معنا شود. با این حال نه فقط مقاله فوق، بلکه همه نوشته‌ها و مصاحبه‌های یکی دو سال اخیر او گواه نزدیکی به تفسیری از مارکسیسم است که در ایران «چپ محور مقاومتی» نامیده می‌شود. نقد نظری این جریان و آمریکاستیزی ظاهری و گه‌گاه شهوانی آن نیز مجالی دیگر می‌طلبد. مبنای چنین نقدی هم، اگر زمانی عرضه شود، همان دو مقوله اصلی «ادغام» و «انزوا» است که مسلماً از حد اشارات ژئوپولیتیکی فوق فراتر می‌رود. در این‌جا، به عوض چنین نقدی به طرح چند نکته درباره مقوله سوژه و ریشه‌های روانشناختی گرایش به چنین تفسیرهایی بسنده می‌کنیم. در تمامی سنت‌های فکری برساننده مقوله سوژه -- از سنت فکری هگل، مارکس، نظریه انتقادی گرفته تا روانکاوی فرویدی-لکانی - عنصر اصلی شکل‌گیری و تداوم حیات سوژه فردی و جمعی، هر دو، چیزی نیست جز مفهوم امر منفی یا مترادف‌های گوناگونش نظیر عدم، ناخودآگاه، تضاد، گسست و غیره. هگل به درستی سرکردن با امر منفی و درونی کردن نفی و تضاد را شرط وجود روح یا تفکر می‌داند. تا آنجا که به سوژه فردی و جمعی سیاست رهایی‌بخش مربوط می‌شود این زیستن در کنار امر منفی را می‌توان بر اساس تن‌دادن به تکرار مخرب «رانه مرگ» بیان کرد، و یا به زبان ساده‌تر تجربه روانی فرد انسانی، می‌توان از تن‌دادن به انتخاب پسروی و سرکوب و کنار آمدن و حلاجی تجاربی چون شکست، تنهایی، انواع فشارهای مالی و حقوقی، متمیزه شدن و ... سخن راند. حتی در ارتباط با سوژه‌های همین خیزش اخیر نیز می‌توان و باید بر «سرکردن با امر منفی» تأکید کرد و سرخوشی کودکانه، پذیرش تمام عیار اینترنت و مصرف‌گرایی دیجیتالی، و محدودماندن در افق‌های محلی و بی‌اعتنایی نسبت به مبارزات سایر مردمان، را به نقد کشید، یعنی همه آن چیزهایی که به این تصور کودکانه دامن می‌زند که مساله نه مبارزه‌ای جهانی و چندقرنه برای فراترفتن از سرمایه‌داری و نظام سلطه دولت‌ها بلکه بر سر رهاشدن از استبداد دینی در ایران و پیوستن به بهشت جهان آزاد و مرفه است. اما غرق شدن در فضای محلی، که از قضا خیزش اخیر با درهم شکستن انزوای رسانه‌ای ایران و سراسری کردن مبارزه نافی آن بوده است، خطری است که در کمین همه

سوژه‌ها است. خلاصه کنیم، به نظر می‌رسد دوری‌جستن از امر منفی و ناتوانی از حفظ نفی و تجارب منفی در درون فضای سوژگی یکی از دلایل اصلی گرایش افراد خارج‌نشین به ایدئولوژی‌هایی چون «چپ محور مقاومتی» است. گیرکردن در مخصصه تضادها و تبعیض‌های واقعی و قدرتمند جوامع اروپایی و آمریکایی و ناتوانی از گسترش نفی به همه سویه‌های واقعیت، و پرهیز از منطق شرکتمتر حتی به بهای بدبینی و تلخ‌کامی، جملگی تجلیات گوناگون فرار از منفیت و پناه‌جستن در فضای امن گروه‌ها و محفل‌ها است. با توجه به تأکید همیشگی مهرگان بر تداوم دیالکتیک منفی در کنش و نظر، امید است که او سوژگی خویش و تاریخ دردناکش را قربانی هویت ایجابی کارشناسی درتبعید نکند.

دو

اینک، پس از گذشت حدود دو ماه از جنبش سراسری «مردم»، با قاطعیت می‌توان گفت که این جنبش سرآغاز تغییری اساسی در وضعیت اجتماعی و سیاسی ما شده و از محدوده عمل خودانگیخته یک توده تهییج شده و احساسی بسی فراتر رفته است، یعنی فراتر از واکنش‌های توده‌ای که فقط قادر است خشم و غم و نارضایتی خویش را فریاد زند. تغییرات بزرگ عموماً از بطن بحران‌ها و سوگواری‌ها و نومیدی‌ها و خطرهای بزرگ می‌بالند. در واقع، حالا با یک سوژه مردمی تمام‌عیار مواجهیم. سوژه‌ای که از اواخر شهریور ۱۴۰۱ به صحنه تاریخ ایران پا گذاشت و اعلام موجودیت کرد صحنه بازی پیش از ظهور خود را به کلی دگرگون ساخته است. از این پس هر تغییر و تحولی با رجوع به این تغییر اساسی قابل درک خواهد بود. بد نیست هر بار که اتفاقات اخیر را مرور می‌کنیم این نکته را همیشه پس ذهن خود داشته باشیم که این تحول از دل چه انسداد و بحران نفس‌گیری بیرون آمد، تحولی که کمترین دستاوردش ایجاد نوعی گشودگی در وضعیت و هویت‌های دخیل در آن و بدل ساختن بحرانی خفقان آور به بحرانی ارگانیک و پویا است. تأثیر این گشودگی ساخته‌شدن پیوندهای اجتماعی تازه‌ای است که عمیقاً نیازمند مراقبتند. تا همین سه ماه پیش، همه ما در غبارآلودترین و نومیدکننده‌ترین وضعیت تاریخی ایران معاصر به سر می‌بردیم. کافی بود، برای مثال گشتی در فضای کلاب هاوس بزنید. فضا به حدی سیاه و آخرالزمانی تصویر می‌شد که ماه‌ها بسیاری از به اصطلاح «ناظران» و «تحلیل‌گران» دم از «فروپاشی اجتماعی» می‌زدند و تغییر احتمالی در وضعیت را منوط به عوامل متعدد اقتصادی و تاریخی در عرصه جهانی و منطقه‌ای می‌دانستند. نقطه مشترک همه تحلیل‌ها حذف «مردم» از همه معادلات داخلی و خارجی بود. اگر هم نامی از مردم به

میان می آمد موجودی خیالی بود که فقط با رجوع به رفتارهایش در گذشته های دور تاریخی معنا می یافت. ظهور «اراده ای جمعی» از دل این ویرانه تاریخی ناممکن تلقی می شد. در واقع، اکثریت روشنفکران و تحلیلگران و کارشناسان از خود بیگانگی و سترونی خویش را به عامل انتزاعی «مردم» نسبت می دادند. مردم، در بهترین و همدلانه ترین حالت، موجودیتی انتزاعی معرفی می شد که می نشیند، نظاره می کند، آگاهی اجتماعی را به تدریج و بسیار آرام از نخبگان و روشنفکران می گیرد و درونی می کند، سپس اوضاع را می سنجد و انتخاب می کند، و احیاناً اگر فرصتی دست داد دست به عمل می زند. وانگهی، مسیر دستیابی به این آگاهی شیء وارده شده آنقدر ناهموار و پرسنگلاخ تصویر می شد که مردم می بایست حسابی حواس شان باشد که آلت دست قدرت های عظیم سلطه گر و امپراتوری رسانه ای نشوند.

اما کنش مردمی حقیقی غافلگیرکننده و وحدت آفرین است. کنشی است برآمده از اراده ای جمعی و غیرقابل بازنمایی که همه زد و بندهای سیاسی، ترس ها و توهم های توطئه پیش از ظهور خود را بی اساس می سازد. برابری و وحدتی که مردم در بدو امر می سازند وحدتی زنده و به غایت پویا و از این رو پر فراز و نشیب است. موانع پیش روی آن پر شمارند. لاجرم حفظ این برابری و تعمیق و گسترش آن مستلزم خلاقیت ها و ابتکار عمل ها و ثبات قدم ها و هم کنشی ها و همبستگی کثیری از هویت های ناهمگون است. همبستگی و وحدت مردمی، برخلاف هر نوع وحدتی در وضعیت های عادی، وحدتی صرفاً خیالی نیست. در حالت عادی، مردم اساساً سوژه نشده اند. در این حالت، سوژه صرفاً نامی است برای مجموعه ای از عناصر و تعیین های مجزا و ناهمگون خیالی و نمادین؛ در واقع، پیش از وقوع کنش مردمی، «یک» وجود ندارد؛ اصولاً، هیچ «یکی» وجود ندارد. هرچه هست صرفاً کثرتی پراکنده و نامنسجم است. آنچه ابراز وجود «مردم» را غافلگیرکننده می سازد ایجاد نوعی اتصالی میان یک وحدت خیالی و کثرت هویت های جزئی است که به واسطه آن «پیوند ناممکن» میان آن ها درجا محقق می شود و «ناممکن» به واقعیت می پیوندد. این سرچشمه اصلی بروز خلاقیت عجیبی است که ناگهان از یک انسداد تاریخی بیرون می زند و ارزش هایی نو خلق می کند. «یک» مردم ساخته می شود. «مردم» توده ای با رفتارهای گله وار نیست. «مردم» یکی شمردن عناصر و اجزای ناهمگون و مردمان گوناگونی است که فعالانه خود را «یک» می شمارند و یکی می گیرند. مشارکت در این فرایند پویا و سوبژکتیو شمارشگری، در هر شکلی، مستلزم کردن و فراترفتن از هویت های جزئی صلبی است که پیشتر تغییرناپذیر می نمودند. چنین است که عناصر از پیش موجودی که اتم های اجتماعی

می‌نمایند و پیوندهای زنده میان آن‌ها عملاً قطع شده است، همه، در «یک» راستا قرار می‌گیرند و هم‌پیوند می‌شوند. این پیوندهای جدید نیازمند حد بالایی از اعتماد و نیروگذاری روانی جدی و پرشور و گشوده به آینده است.

کافی است به مکان‌های نمادین شده جنبش ژینا/مهسا نگاهی بیندازیم: محله‌ها (از بالا و پایین و حاشیه و مرکز شهر)، شهرک‌ها، غذاخوری‌ها، آرامگاه‌ها، مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، میدان‌ها و ... که، مطابق منطق و تمایزهای طبقاتی، طبعاً هر یک باید ساز خود را بزند و بر منافع خود پافشاری کند. اینها همه همان مکان‌هایی‌اند که، به‌ویژه از دوران سازندگی به بعد، قربانی مقتضیات سرمایه‌داری رانتی و هار جهان سومی شده بودند. حیات جمعی و زندگی مبتنی بر همبستگی فسرده و درهم شکست و جای خود را به تمیزه‌شدن و پیوندزدایی‌های گسترده داد؛ بدین‌سان، شهروندان و هم‌محلی‌ها و همسایه‌ها و همشهری‌ها به سوژه‌های تنها و خودشیفته و مصرف‌گرا و ترسان از آینده بدل شدند. به همین ترتیب، جایگاه‌های اجتماعی ظاهراً بی‌ارتباط با هم بر اثر بحران ارگانیک واجد نقش روشنفکری شده‌اند و مفهوم روشنفکر پیشتاز («ونگارد») را بلاموضوع کرده‌اند: وکیل، پزشک، معلم، کارگر، دانشجو، روزنامه‌نگار، عکاس، ورزشکار، خواننده و ... همگی می‌توانند واجد پتانسیل یک روشنفکر تمام‌عیار شوند و جایگاه ازپیش موجود «سوژه‌ای که لابد می‌داند» را زیر سؤال برند.

سه

پاییز ۱۴۰۱ آلبوم گشوده تصویرهای مردمی است که (هنوز) در راه است، مردمی که (همیشه) در راه (بوده) است. پاییز ۱۴۰۱ آلبوم گشوده تصویرهایی است که از آرشیوهای ممنوعه انقلاب ۵۷ برون جسته‌اند و حال حاضر ایران را به آینده‌ای پیوند می‌زنند که نشانه‌هایش دم به دم، جا به جا، نشت می‌کنند. پاییز ۱۴۰۱ آلبوم گشوده تصویرهای نمایشی است که ممکن است چند دقیقه بیشتر نپایند اما نیروی تراویدن‌شان را نهایت نیست. پاییز ۱۴۰۱ آلبوم گشوده «لحظه»های تقاطع ابدیت ایده‌رهای و زمان خطی تقویم فاتحان تاریخ است. زنان و مردانی که در این لحظه‌ها مشق برابری می‌کنند، تمرین باهم‌بودن و باهم‌زیستن، پایه‌های هم رقصیدن و دوشادوش هم رزمیدن، می‌کنند، دختران و پسرانی که در این لحظه‌ها ساده‌ترین خواهش‌هایشان را ماده خام پیکارهای سیاسی می‌کنند، اتم‌های باهم‌بیگانه‌ای که در این

لحظه‌ها مردم می‌شوند، پاره‌هایی (محدود) از آینده (آرمانی) را پیش چشم جهانیان می‌آورند که جزئی از پیوستار گذشته- اکنون نیستند: این پاره‌ها این «جا» یند اما مال «الآن» نیستند: این پاره‌ها به آینده‌رهایی یافته تعلق دارند.

کسانی که دلواپس «فردا»ی پیروزی‌اند، کسانی که نگران تجزیه سرزمین ایران و فروپاشی جامعه کنونی‌اند، کسانی که نگرانند مبادا پس از پیروزی کشور به دست نااهلان افتد، کسانی که نگرانند مبادا زمام امور به دست سرسپردگان سرمایه‌داری جهانی و نظام هار نولیبرالی افتد (آنهم زمانی که همه می‌دانند ایران هم‌اکنون، در عین انزوا، در بازار جهانی ادغام شده است)، کسانی که نگرانند مبادا «مردمی» که هر لحظه و هر ساعت ساز برابری را با هم کوک می‌کنند همان سوژه‌های انقلابی نباشند که در فانتزی‌های نظری-سیاسی ایشان ترسیم شده است، باری، همه کسانی که نگران «فردا» یند چشم دیدن نشانه‌های آینده را در همین‌جا و هم‌اکنون ندارند، نمی‌دانند که مختصات زمانی رهایی از جنس آینده کامل است: جوان بلوچ سنی‌مذهبی که اوراق هویت نداشت و براحی می‌شد او را به هر اتهامی بازداشت کرد و یک شب تا صبح او را به میله پرچم بست و تحقیر کرد نامی جز «طرد-شده» نداشت - امروزه بیشتر آدم‌ها نامی ندارند: «طردشده» نام تمام کسانی است که نامی ندارند، نام تمام کسانی که به هیچ شمرده نمی‌شوند، و در هر وضعیتی می‌توان (و باید) برای آدم‌هایی که نامی ندارند، برای مردمی که در راه است، نام(های) نو یافت. و چرا یکی از نام‌ها «خدانور» نباشد، جوان بی‌کس‌وکاری که نه به امت ساخته خیال سخنگویان گفتار استبداد دینی تعلق دارد نه به ملت برساخته دولتی که از امتزاج نهادهای شبه‌دموکراتیک و رانت نفت و دروغ‌های ژئوپلیتیک ارتزاق می‌کند. جوان بی‌نام و نشانی که فقط هستی «مجازی» داشت اما چون پای در زمین واقعیت گذاشت جان باخت و آنگاه نام یافت، نام شد. آنچه هست دو تصویر است: تندیس ستم‌دیدگی مردی بی‌چهره و دست‌بسته و تن چابک و رقصان مرد بی‌تابی که روی پایش بند نمی‌شود -- «خدانور» نام اتصال تصویری از ستم گذشته و رهایی آینده در لحظه‌ای است که چون برق می‌درخشد و یکباره محو می‌شود، ابدی می‌شود. و چرا یکی از نام‌ها «ژینا» نباشد، دختر گمنامی که چون چهل روز از جان باختنش می‌گذرد شهری را که جمعیتش به دویست و سی هزار نفر نمی‌رسد بدل می‌کند به کانون رخ‌نمایی مردمی مرکب از مردان و زنان بی‌نام، بی‌نشان. دختری که به نام «مهسا» جان می‌بازد، بی‌جرمی، بی‌گناهی، و ناگهان گردستان را می‌کند همیشه می‌باید بوده باشد. مردان و زنانی که پای پیاده مسیری طولانی را می‌پیمایند تا بر مزار دختری گرد هم آیند که از دید صاحبان قدرت کسی نبوده، کسی نیست، و مرگش پیشامدی جزئی که پیش رویدادهای پرسروصدای رسمی وزنی ندارد: خدانور و

ژینا دو نام برای نامیدن «مردم» اند، برای تمام کسانی که در «جهان» ایران ۱۴۰۱ حضور دارند اما جایی در عالم تصمیم‌گیری‌های راجع به آینده آن ندارند، نام تمام کسانی که در جهان ما «هستند» اما هستی و حیاتی ندارند. تغییر واقعی زمانی روی می‌دهد که یکی از این عناصر بی‌نام و نشان بدل به بلندآوازه‌ترین نام می‌شود: قیام می‌کند...

در پاییز ۱۴۰۱ تمام آنانی که نام و یاد و تصویرشان از آرشیوهای جمهوری اسلامی حذف شده بود یکباره احضار شدند، در قاب تصویرهایی که نشانه‌هایی از آینده‌رهای یافته‌مابند: دختر جوانی که در کنار هم‌تیمی‌هایش در جشن قهرمانی حجاب از سر برمی‌دارد و چون هم‌تیمی‌اش می‌کوشد حجاب او را «درست» کند و او را از نو در نظم موجود جای دهد، او را به «روال عادی» برگرداند، به روالی که هرکه خواهش نفس کشیدن در هوای رهایی دارد «مرگ بر» آن می‌گوید، با اصرار سر می‌جنباند و گیسوان بازش را نشان ناظران می‌دهد و با دست چپ اعلام پیروزی می‌کند و برای همیشه از قاب بازنمایی نظم موجود بیرون می‌رود، تمام دخترانی که در هر جایی، در کوچه و خیابان و دانشگاه و مدرسه و ایستاده روی سطول‌های زباله‌سرنگون، حجاب از سر برمی‌دارند و دست‌شان را به نشان پیروزی بالا می‌برند، دختر گُرد سقزی که پشت به دوربین روی سقف اتوموبیلی رو به سیل جمعیتی روان به سوی مزار دختری که نامش اسم رمز «مردم» شده است دست چپ را مشت کرده و بالا برده به نشان ادامه نبرد و دست راست را به نشان پیروزی بالا برده و انگشت نشانه دست چپ را در مشتش نهاده به نشان تداوم پیکار در عین پیروزی، جمعیت خروشان دانشجویان «شریفی» که پشت به دوربین یکصدا بانگ برمی‌آورند که «سفر چرا؟ بمان و پس بگیر»، دانشجویانی که دوربین فقط پاهایشان را که بر زمین می‌کوبند و همراه با آن می‌خوانند نشان‌مان می‌دهد و اعلام می‌کنند که هیچ تیغی را توان گشتن فریادشان نیست، تمام دختران و پسران و زنان و مردانی که چهره‌هاشان یا پوشیده است یا به چشم نمی‌آید و از به هم‌پیوستن «بی‌چهرگی‌ها» شان چهره مردم نقش می‌بندد... همه چیز گواه آن است که چیزی تغییری اساسی نکرده است، دست تهیدستان پر که نشده خالی‌تر هم شده است، فضای دانشگاه باز که نشده بسته‌تر هم شده است، مردمی که بی‌سلاح بودند بی‌دفاع‌تر هم شده‌اند اما اتفاقی افتاده است: نام‌هایی نو بر سر زبان‌ها افتاده است، بر در و دیوار نقش بسته‌اند، نام‌هایی مصادره‌ناپذیر که به «مردم» تعلق دارند. اتفاقی افتاده است: بی‌قدرتی مردم بدل به قدرتی مهارناپذیر شده است. خدا از آسمان و از داخل کتاب‌های خاک‌خورده حوزه‌ها بیرون آمده و پا بر زمین گذاشته. بساط نمایش‌های نخ‌نمای راه‌پیمایی‌های اربعین و شعارهای توخالی و عربده‌های بی‌معنی کسانی که حیات‌شان مرهون دشنام دادن به دشمنانی است که اگر نباشند در جا

نیست می‌شوند جمع شده است. پاییز ۱۴۰۱ آلبوم گشوده تصویرهای تمرین‌های مداوم مردان و زنانی است که با هر فریادی که می‌زنند، با هر گامی که برمی‌دارند، با هر نگاه خشم‌آلود و طعنه‌زنی که بر گاردها و بسیجی‌ها و لباس‌شخصی‌ها می‌اندازند، فرم‌های جدید برابری و سازمان‌دهی می‌آفرینند: پاییز ۱۴۰۱ فصل میلاد مردمی است که نیازی به رهبر ندارند چون نام‌هایی یافته‌اند وام‌گرفته از «بی» کسان و «هیچ» کسانی که مسیر تاریخ را تعیین خواهند کرد، مسیر تاریخ را هم‌اکنون تغییر داده‌اند.